



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۶/۱۰/۲۳



تقی روزبه

انتخابات امریکا و استریپتیز سیاسی!

مقدمه: با وجود آن که یکی از مناقشات اصلی و کانونی انتخابات در امریکا چه در دوره هشت ساله اوباما و چه در اوایل تبلیغات این دوره انتخاباتی از سوی سنדרز و ترامپ و... حول زوال طبقه متوسط تمرکز داشت، که زمانی امریکا به رشد آن می‌بالید و آن را زیربنای دموکراسی امریکایی و برتری آن خواند. با وجود این مبارزه انتخاباتی اخیر به تدریج در سیر خود با توجه به ورود "نامحرمی" به حریم انحصاری و خصوصی دو حزب بی اعتبار شده تبدیل به شوهای با مضمون افشاء مناسبات (و تجاوزات) جنسی شده که کارگردانان این شوها و رسانه‌ها نیز با بکارگیری تمامی استعداد و مهارت خود در صنعت تبلیغات را برای دو قطبی کردن جامعه حول این دوئل بکار گرفته‌اند. (بگذریم که "بیگانه" دیگری بنام سنדרز را توانستند به نواحسن و به گونه‌ای دیگر از دور خارج کرده و عقیم سازند)، اما در مورد رقیب دیگرشان ترامپ کار به آن آسانی نبود. اصل موضوع یعنی سرنوشت آن چه که "طبقه متوسط" نامیده می‌شود، و این که چه سیاست‌هایی موجب خرابی آن شده و یا این که سرنوشت جنبش جوانان و نودونه درصدی‌هایی که آن چنان شورمندان به‌گردد سنדרز جمع شده بودند چه شد، همه و همه تحت الشعاع این نوع فرافکنی‌ها قرار گرفته‌اند. چنین رویکردی گرچه با آوردن رسوبات گنبدیده طبقه سیاسی به سطح جامعه از یکسو ابعاد گنبدیدگی آن را به نمایش می‌گذارد و این که تا چه حد در جوامع بورژوائی ارزش‌های رسمی و فرمال با آن چه که در واقعیت جریان دارد فاصله دارد؛ اما مهم‌تر از آن هدف اصلی برپاکردن این گردوغبار غلیظ و چشم‌کورکن است. هدفی که در پی فرافکنی علل و ریشه‌های بحران و سیاست‌های مسبب وضعیت کنونی و طفره رفتن از پاسخ به افکار عمومی و جامعه خشنماک از قبل سیاست‌های چهاردهه گذشته است. و این درحالی است که خانم کلینتون نماینده تیبیک و وفادار و حتی موجب بگروال استریپت و سرمایه‌های مالی و بانکی است. او که در طرف راست اوباما هم قرار دارد، ادامه دهنده راه و سیاست او، یعنی نجات دادن و فریب کردن وال استریپت بحران زده درجهانی برآشفته از یکه تازی سرمایه‌های بی مهار است. در مورد بیلان اوباما همین بس که با ربودن جایز صلح نوبل بر سر کار آمد و موقع رفتنش هم با سیاست راهبرد حمله اتمی پیشدستانه کاخ سفید را ترک می‌کند. و حالا آش‌اوضاع جهانی چنان شور شده و خطر شروع جنگ سرد و یا حتی گرم بین رقبا بالا گرفته، که ۲۰ نماینده کنگره امریکا خواهان پس گرفتن تصمیم حمله اتمی پیشگیرانه او شده‌اند! در مورد اوباما باید گفت که او بهترین خدمت را به بانکداران و سرمایه‌های مالی و وال استریپت بحران زده هم چون نماد سرمایه مالی و جهان گستر کرده است. در پیش راندن خانم کلینتون به جلوی صحنه و به عنوان ادامه دهنده راه تاکتونی و هم چون خادم مخلص وال استریپت، با تمام وجود در تلاش است. در مورد مبارزه با نژادپرستی هم بیلان رضایت بخشی ندارد و تبعیض و سرکوب سیاه پوستان ابعاد تازه‌ای یافته است. حتی عملکرد او در ظهور و میدان دادن به کسی چون دونالد ترامپ با شعارهای دروغین علیه وال استریپت و نظام فاسد، و علیه سیاستمداران منفور قدیمی و و کهنه کار، و وعده اعاده عظمت امریکا هم بی تأثیر نبوده است. حقا که اوباما در جهان و امریکا بسیاری را با شعارهای دروغین و کاذب و برخی اصلاحات کم خون خویش فریب داد!

آن چه که موجب ظهور عناصر شبه فاشیستی چون ترامپ ها شده است از یکسو حذف کسانی چون سندرزاها از صحنه های رقابتی و از سوی دیگر- و عامل ریشه ای تر، همانا آن چه که به به غلط زوال طبقه متوسط متوسط خوانده می شود می باشد. بر طبق آمارها، با وجود آن که در طی شش دهه گذشته تولید ناخالص امریکا شش برابر شده است اما ثمرات آن اساساً به لایه های محدود و مرفهی رسیده است بطوری که با حساب تورم، دستمزدهای واقعی تقریباً همان است که ۶۰ سال پیش بوده است! و وضعیت اقتصادی بسیاری از امریکایی ها بدتر از وضعیت یک ربع قرن گذشته شده است. متوسط درآمد شاغلان مرد تمام وقت کمتر از ۴۲ سال پیش است. خلاصه آن که با افزایش تولید و درآمدهای جامعه، توزیع آن به شکل معکوس و با دستمزدهای ناعادلانه همراه بوده است که مشخصاً بیانگر بیلان چهاردهه تاخت و تاز نئولیبرالیسم و سیاست هائی است که هم چنان بر امریکا و البته سایر کشورها و نهادهای بین المللی سرمایه حاکم است. در حقیقت فرافکنی های فضای سیاسی امریکا در خدمت پنهان ساختن این معضل اصلی است که منشا ظهور شبه فاشیست هائی چون ترامپ و لوپن و امثالهم محصول آنند. بیلان نئولیبرالیسم البته محدود به داخل امریکا نیست بلکه انباشت و انفجار بحران های جهانی نیز ناشی از همان تاخت و تاز سرمایه جهان گشاست که بشریت را در برابر فجایع و بحران های سترگ و بربریت گونه قرار داده است.

تحلیل انتخابات امریکا بویژه در بحبوحه بحران فراگیری که سرمایه داری اکنون دچار آن شده و امریکا به عنوان دژ اصلی سرمایه داری و ژاندارم و تأمین کننده امنیت عمومی آن در جهان نقش بسزائی در آن دارد؛ می تواند برش مهمی از ابعاد بحران و پیچیدگی های آن را در برابر ما قرار دهد. از همین رو نقد این نوع فرافکنی ها و راز آمیز کردن فضای انتخاباتی و درنگ بر ریشه های آن از سوی نیروهای مترقی و مدافعان جهانی دیگر اهمیت زیادی دارد. نوشته زیر که بخش از مطلبی که قبلاً نوشته شده گزیده شده است پیرامون طبقه متوسط، هم چون جعبه سیاه و گمشده انتخابات امریکا است.

انتخابات امریکا و کانونی شدن جدال ها حول «طبقه متوسط»!

آیا واقعاً در امریکا آن گونه که ادعا می شد جنگی بین طبقه متوسط و اشراف در جریان است؟! انتخابات امریکا با وجود آن که همیشه بین دو حزب اصلی صورت می گیرد و تا آن جا که به راستاها و جهت گیری های اصلی و استراتژیک و امنیتی در سیاست های داخلی و بین المللی برمی گردد، معمولاً اختلاف مهمی با یکدیگر نداشته اند و در چهارچوب وفاداری هر دو حزب به سیاست های بازار آزاد و تأمین منافع و نقش برتر امریکا در جهان صورت می گرفته است، اما همان اختلافات نه چندان مهم بخصوص در نحوه برخورد با بحران اقتصادی و بیکاری، حقوق زنان و دگرباشان جنسی، محیط زیست و در حوزه هائی از سیاست خارجی، بخصوص در مقاطع بحرانی اهمیت زیادی پیدا کرده و به صف آرائی های متقابلی منجر گردیده است، که نه فقط برای امریکایی هایی که از نظر حقوقی با داشتن حق رأی خود می توانند در پیروزی این یا آن حزب و این یا آن سیاست مؤثر باشند، بلکه هم چنین برای سایر مردم جهان نیز انتخابات امریکا، همواره توجه برانگیز بوده است. چرا که با داشتن بزرگترین اقتصاد و عظیم ترین قدرت نظامی هر تغییری در سیاست های آن بر دیگران بی تأثیر نیست، البته بی آن که بتوانند در گزینش آن تأثیر یا مداخله ای داشته باشند.

در واقع تضاد بین عملکرد اقتصادی، سیاسی و نظامی امریکا به مثابه یک قدرت برترین المللی با کارکرد قواعد مربوط به محدوده دولت-ملت ها در انتخابات امریکا، به دیگر مردم جهان اساساً نقش تماشاچی می دهد. و این البته یکی از تناقضات دموکراسی در عصر جهانی شدن سرمایه است که در آن هنوز دموکراسی در محدوده و چهارچوب دولت-ملت ها و شهروندی محصور در آن تعریف میشود و حقوق شهروندی این دهکده جهانی بویژه توسط دولت-ملت های فرا دست زیرپا گذاشته میشود. از این مشکل عام دموکراسی که بگذریم، در همان محدوده دولت-ملت-امریکا نیز شاهد مشکل های مهمی پیرامون دموکراسی هستیم.

جنگ بین «طبقه متوسط» و اشراف!؟

جدال‌ها پیرامون طبقه متوسط آمریکا به یکی از مسائل مهم و کانونی مبارزات انتخاباتی تبدیل شده است. در این رابطه شماری از رسانه‌های وابسته به این یا آن جناح تمایل دارند که به تحریف ماهیت و بزرگ‌نمایی این اختلافات پرداخته و آن را با عبارات پرطمطراقی هم‌چون جنگ بین طبقه متوسط و اشراف توصیف نمایند. در حالی که این اختلافات در میان دو جناح سیاسی متعلق به "یک‌صدی‌ها" و سرمایه‌داران بزرگ جاری است و اساساً برای جلب آراء "طبقه متوسط" صورت می‌گیرد. نه این که معضلی بنام زوال طبقه متوسط وجود نداشته باشد، برعکس این معضل بطور واقعی وجود دارد و در انتخابات دو رقیب هم‌بازتابی پررنگ دارد، اما بازتابی وارونه و تحریف شده که در اصل از کشاکش طبقاتی موجود در کل جامعه نشأت گرفته است، اما در عبور از منشور فراکسیون‌های متعلق به "یک درصدی"‌ها تغییر ماهیت داده و به صف آرائی بین جنگ بین اشراف و طبقه متوسط تفسیر و تأویل پیدا کرده است. در حقیقت فرایند دوقطبی شدن جامعه، بویژه در پی تهاجم نئولیبرالیستی چهاردهه اخیر منجر به زوال طبقه متوسط و فربهی که باز آفرینی آن معجزه سرمایه‌داری دانسته می‌شد، گشته و به روند دوقطبی شدن اکثریت بزرگ محرومین و استثمارشوندگان در برابر برخورداران مرفه و استثمارکنندگان، معنا و شفافیت بیشتری بخشیده است و باین ترتیب بجای تکوین طبقه متوسط که سرمایه‌داری به عنوان مهمترین دست‌آورد اجتماعی خود به آن می‌بالید و در واقع در دوره دولت‌های رفاه پرورنده شده بود، با تهاجم نئولیبرالیستی لاغر و لاغرترگشته است. سالیان درازی بود که همه لیبرال‌ها و بخصوص آوازه‌گران نئولیبرالیستی چند دهه اخیر با دخیل بستن به معجزه رشد طبقه متوسط، آن را به مثابه برهان قاطعی درب‌طلان نظریه مبارزه طبقاتی مارکس و مارکسیست‌ها مبنی بر روند اجتناب‌ناپذیر دوقطبی شدن جامعه سرمایه‌داری عنوان می‌کردند. ادعای رشد پایدار کمی و کیفی "طبقه متوسط" به عنوان مهم‌ترین دلیل عملی و تئوریک آن‌ها در تفوق جهان بینی لیبرالیسم برسوسیالیسم و رمزپیروزی اردوی سرمایه‌بر اردوی سوسیالیسم قلمداد می‌شد. رشد طبقه متوسط به عنوان پایگاه اجتماعی سرمایه‌داری، عامل تضمین‌کننده تعادل جامعه و تداوم دموکراسی تلقی می‌شد. ناگفته نماند که "طبقه متوسط" به لایه‌ها و اقشار وسیعی اطلاق می‌شود که در حد فاصل طبقه فرودست و فرادست یعنی صاحبان ثروت قرار دارند، اعم از کارگران متخصص و کارگران با درآمدهای بالا، مزدبگیران بخش‌های خدماتی اعم از کارمندان و معلمان و پرستاران و یا دانشجویان امیدوار به آینده‌ای با شغل‌های درآمد زاء، و صاحبان کسب و کار کوچک و خرده‌بورژوازی، اتلاق می‌شده است. از مشخصات مهم این "طبقه" آن بوده است که عموماً می‌توانسته فراتر از تأمین هزینه زندگی متوسط و جاری خود، پس‌اندازی هم‌بیاندوزند. آن‌ها هم‌چنین با داشتن فرهنگ و آگاهی و سبک زندگی خاص و علاقمند به دموکراسی، از فرودستان متمایز هستند. از دیگر مشخصات مهم آن گسترش دامنه کمی همراه با رشد تکنیک و صنعت و خدمات بوده است. در یک کلام فرض بر این بوده است که سرمایه‌داری در مسیر بالندگی خود موجب بازتولید و فربه شدن این طبقه، یعنی مهم‌ترین پایگاه اجتماعی و وفادار به خود (به عنوان نقطه اتکاء طبقه سرمایه‌دار) می‌گردد. پایگاهی اجتماعی که بزعم مدافعان لیبرال دموکراسی باطل‌کننده ادعای نظریه مارکسیستی و عامل پیروزی سرمایه‌داری است. با این همه پس از افتادن آب‌ها از آسیاب و فرودبحران گسترده اقتصادی و سیاسی بر جامعه، وقتی حساب‌ها یکی پس از دیگری ترکیب (و برخی هنوز در راهند و در آینده خواهند ترکیب) معلوم شد که آن رفاه ادعائی و کاذب جز در آمد و قدرت خرید و مصرف کاذب نبوده و توهم داشتن مسکن توسط میلیون‌ها خانواده از قبیل وام‌های دریافتی و یا تحصیل و تخصص میلیون‌ها دانشجویی که با وام‌دار کردن خود به امید داشتن شغل پردرآمدی در آینده، واقعیت خارجی نداشته و هم‌چون رویائی بوده است که با گشودن چشم‌ها ناپدید شده‌اند! آن‌ها و از جمله دانشجویان احساس می‌کنند که جملگی پیش‌فروش شده‌اند. هم‌چنان که نقداً هر امریکایی که متولد می‌شود، با تقسیم سرانه بدهی چندین تریلیونی دولت آمریکا، پیشاپیش با بدهی کلانی که خود نقشی در به‌بارآوردن آن نداشته، خود را پیش‌فروش کرده است!

فوکویاما و نگرانی شدید از زوال طبقه متوسط*

یکی از نظریه پردازانی که آژیر خطر آب رفتن طبقه متوسط و لاجرم خطر زوال لیبرال دموکراسی و آینده نظام سرمایه داری را (علیرغم آن که در تناقض با آن وی آن را سیستمی بلاجایگزین و مورد اجماع همگانی می داند) بصدا درآورده است، فوکویاما، همان کسی است که زمانی نه چندان دور در پی فروپاشی اردوگاه بلوک شرق، با اعلام نظریه پایان تاریخ و پیروزی لیبرال دموکراسی شناخته می شود. او در آن هنگام از مدافعان پروپا قرص نومحافظه کاران و از اندیشه پردازان مهم آن بشمار می رفت و تسلیح طالبان هم در زمان ریگان به پیشنهاد او صورت گرفت. با این همه در طی سال های گذشته او با دیدن نتایج آن سیاست ها، با چرخش آشکاری، از خطر زوال طبقه متوسط سخن به میان آورد و به انتقاد شدید از سیاست های نئولیبرالیستی و حرکت بی مهار و بی نظارت سرمایه و اولویت مطلق دادن به سود و به برابری فرصت ها بجای «برابری در توزیع ثروت»، پرداخت و اعلام داشت که با روندهای کنونی بسیار نگرانم، که هم ثبات لیبرال دموکراسی های موجود و هم جهان بینی "لیبرال دموکراسی" به خطر افتد!

طنزی جالب و تاریخی در این نظریه و چرخش در آن وجود دارد: زمانی که او در گرم گرم مستی زودرس ناشی از سقوط بلوک شرق و پیروزی لیبرال دموکراسی سر از پا نشناخت و با تعمیم نتیجه یک برهه معین از نبرددو قطب "سوسیالیسم" و سرمایه داری، آن را به معنی پایان تاریخ و پیروزی نهائی لیبرال دموکراسی اعلام کرد و آن گونه که در یافته های امروزش می توان به روشنی مشاهده کرد، غافل از آن بود که هم زمان با فروپاشی بلوک شرق، مهار سرمایه داری در غرب نیز گسیخته شد و نطفه شکست یا انحراف لیبرال دموکراسی مورد نظر او هم درست در ببحوجه همین شکست و د رواج پیروزی بسته شد: چرا که یکی از دلایل اصلی و مهمی که سرمایه داری از نوع غربی اش حاضر شده بود به دولت رفاه و باصطلاح فربه شدن طبقه متوسط تن بدهد، ترس از شکست در برابر الگوی رقیب خود و شورش شهروندانش بود. ولی از قضا سرکنجبین صفرافزود و با شکست اردوگاه رقیب، سرمایه داری بی مهار شده تاختن آغاز کرد و با هجوم به زندگی کارگران و زحمتکشان و دست آوردهای آن ها، طبقه متوسط خود پرورده را نیز آماج حملات خود قرار داد. طلسم بالندگی پایدار طبقه متوسط در هم شکست و از آسمان علیین به زمین سخت فرود آمد و شالوده دموکراسی ترک خورد. جالب است که فوکویاما در نظرات جدید خود به نوعی از شکست جریان های سوسیال دموکراسی و چپ در اردوگاه غرب ابراز نارضایتی می کند. گرچه وی الگوهای قدیمی سوسیال دموکراسی را کارگشا نمی داند، اما تلویحا با تأکید بر یافتن الگوهای جدید، ضرورت آن را برای کنترل سرمایه و توزیع عادلانه تر ثروت و دست آوردهای نظام در سطح جامعه لازم می داند و از این که آن ها فقط نصیب شمار بسیار اندکی شوند ابراز نارضایتی و مخالفت می کند.

او می نویسد، سرمایه داری منسوخ نمی شود اما اشکال گوناگون پیدا می کند. و تأکید می کند که سیاست های دموکراتیک باید مقدم بر اقتصاد باشد و روندجهانی شدن باید با رعایت منافع همه شهروندان کنترل شود و در یک کلام همراه با تقویت طبقه متوسط باشد. با این همه فوکویاما در نظریه جدید خود هم، برغم انتقادهای جدی به وضع موجود، دچار تناقض بنیادین است. او نمی تواند راه حلی ارائه دهد، چرا که از یکسو الگوهای قدیمی را شکست خورده می داند و از سوی دیگر خواهان توزیع بخشی از ثروت اجتماعی تولید شده در سطح جامعه برای رفاه عمومی و تقویت طبقه متوسط است. حلقه مفقوده در این میان آن اهرم و فاعل (سوژه) اجتماعی است که در غیابش وضعیت کنونی سربرآورده است، که در آن سوسیال دموکراسی شکست خورده و سوسیال دموکراسی های موجود هم مطابق آن چه که در تمامی تجربه های تا کنونی شاهدش هستیم در کنار جناح راست بورژوازی و متحدان آن در برابر مردم ایستاده است و لاجرم مقادر نیست نقش آن اهرم را بازی کند. در غیاب چنین فاعل اجتماعی-در نظریه او- سخنان او بیشتر به گله کردن و دادن اندرز اخلاقی به بورژوازی می ماند. گام های واقعی تاریخ و بهبودی ها و اصلاحات صورت گرفته را، حتی همان کعبه آمال او-طبقه متوسط- را، فشار جنبش های متنوع طبقاتی و اجتماعی فرودستان و تبعیض شدگان به سیستم و ترس سیستم از فروپاشی خود بوجود آورده است. و گرنه پویش درونی سرمایه داری همان سودی مهار و تاختن در چهارگوشه عالم است؛ از این رو با توسل به اهرمی قائم به خود سیستم نمی توان جلو رفت.

ظواهر او به سترون بودن نظریه خویش واقف است، وقتی در پایان می نویسد: تازمانی که اقلیت متوسط هنوز هم در توهم دهه های اخیر بسر می برند که گویا منافع آن ها در گروهی سیستم سرمایه داری آزاد و دولت کوچک است، هیچ جنبشی برای تغییرات ساختاری در وضعیت موجود شکل نخواهد گرفت و می افزاید، جهان بینی و نظریه سیاسی اقتصادی که می تواند جایگزین شرایط فعلی باشد هم اکنون در دسترس و منتظر ظهور است.

واقعیت آن است که باورها و نظریه خودی توهم آمیز است و نه فقط دچار تناقضات اساسی است، بلکه کهنه هم شده است. ایمان او به چنان طبقه بالنده و نجات دهنده پا در هواست و وجود خارجی ندارد. در اصل خودچنین باوری توهم است و نه آن گونه که وی مدعی است توهم این "طبقه" ناموجود به دولت کوچک. وجود پایداری طبقه متوسطی را از روند و قطبی شدن نظام سرمایه داری خود یک توهم است. جنبش ۹۹ درصدی ها علیه یک درصد ها، گواهی بر این ادعا است. روشن است که زوال "طبقه متوسط" در معنای وسیع خود و نه البته بطور مطلق، در عین حال به معنی بحران و زوال نظریه لیبرال دموکراسی که طبقه متوسط "پایگاه اجتماعی" آن است، نیز هست. چرا که تفوق گفتمان و سلطه آن بدون وجود حمایت و اعتماد چنین پایگاه اجتماعی زیر سؤال می رود.

اگر نظام های موجود مصداق لیبرال دموکراسی نباشند، آنگاه در نقدیک جانبگی نظریه پایان تاریخ فوکویاما می توان گفت، بله درست است، تاریخ، هم برای آن نوع سوسیالیسم دولتی به پایان رسیده بود و هم برای لیبرال دموکراسی! و پایان یکی سرآغازی بود برای پایان دیگری. تلاش فوکویاما برای یافتن جهان بینی و نظریه سیاسی-اقتصادی جایگزین برای آن نیز نمی تواند معنایی به غیر از سپری شدن دوران آن داشته باشد. آن "نظریات منتظر ظهور" هر چه باشد دیگر لیبرال دموکراسی نخواهد بود.

با توجه به نکات برگرفته در بالا، تبدیل شدن طبقه متوسط به مشکل اصلی در منازعات انتخاباتی امریکا را نباید تصادفی و گذرا تلقی کرد. مشکلی که زمانی روزنامه واشنگتن پست در پی مناظره های انتخاباتی کاندیداها آن را بدرستی با عنوان "کشمکش برای آراء طبقه متوسط" نامید. او باما در دوره قبل هم با همین شعار به میدان آمده بود: "عهد می بندم که هر روز برای مردم امریکا بجنگم، برای طبقه متوسط و برای آن هائی که در تقلا برای وارد شدن به طبقه متوسط هستند!" اما وقتی عملکرد آنها در کنار شعارها می گذاریم، هدف از طرح این نوع شعارها و فراخوان های ادعای نجات طبقه متوسط، که در اصل برای جلب آراء آنها به سود طبقات فرادست و تداوم سیاست های نئولیبرالیستی حاکم بر دو حزب صورت می گیرد، آشکارتر می شود. او باما هم چنین در کازار انتخاباتی دوردوم خود هم مدعی شد که این انتخابات به مثابه هستی یا نیستی طبقه متوسط است و امریکاییان نباید به آن به چشم یک انتخابات معمولی نگاه کنند. و این که او بدلیل حمایت از طبقه متوسط و حفظ منافع آن است که خود را مجددا کاندید ریاست جمهوری کرده است. در تبلیغات خود رقابت ها را تبلور جنگ طبقه متوسط و اشراف می داند. و این در حالی است که جناح رقیب او هم بیکار ننشسته است. جمهوری خواهان با وجود آن که مستقیم تر و عریان تر از سیاست های نئولیبرالیستی و بازار آزاد دفاع می کند، و نه فقط مخالف افزایش مالیات ثروتمندان هستند بلکه برای ایجاد رونق کسب و کار، خواهان کاهش مالیات آن ها و کمتر شدن مداخله دولت در اقتصاد و حذف یا کاهش خدمات دولتی هستند (و از شعارهای ترامپ هم هست). با وجود این در تبلیغات خود او باما را مسئول نابودی طبقه متوسط معرفی می کنند. آن ها ضد حمله ها خود را با فرافکنی و در لفافه دفاع از ارزش هائی رومانی ریشه دار در لایه های وسیعی از جامعه امریکا (نظیر مخالفت با سقط جنین، دفاع از حمل اسلحه، برابری فرصت ها، دولت کوچک و کم هزینه و رقابت و ایجاد مشاغل جدید و... و حمایت از حفاری های نفتی بی توجه به تخریب محیط زیست و...) و با بهره گیری از تداوم و گسترش بحران و عدم موفقیت (نسبی) او باما در تحقق وعده های انتخاباتی اش، مدعی اند که با سیاست های اقتصادی او باما طبقه متوسط به خاک سپرده شد.

چرخه تولید دوباره بورژوازی و رابطه اش با گزینه انتخاب بین بد و بدتر و مبارزات درون سیستم:

هم چنان که در سطور پیشین اشاره شد، عملکرد و اولویت اول اوپاما بیش از همه معطوف به نجات سرمایه داران و بانک ها و مؤسسات در حال ورشکسته شدن بود تا باصطلاح نجات طبقه متوسط. و همان گونه که تجربه گواه است در همه کشورهای پیشرفته سرمایه داری در دوره های مختلف، این جناح اصلی و راست بورژوازی است که عمدتاً سیاست های خود را دیکته می کند. زمانی هم فرامی رسد که اقتصاد و جامعه دچار بحران های حاد و ساختاری شده و تورم و بیکاری و رکود در کنار مازاد تولید و ظرفیت های معطل مانده تولیدی، موجب اختلال در فرایند انباشت سرمایه و افت نرخ سود و فروریزی اعتماد عمومی جامعه به نظام و امکان عروج حرکت های گسترده علیه نظام می شود. در چنین مواقعی معمولاً فرصت هائی برای عرض اندام مدافعان رفرم جهت کنترل بحران و نجات نظام پیدامی شود. چنان که در مورد امریکا شاهد هستیم فی الواقع چرخه بازتولید سرمایه داری در حوزه های اقتصادی و تولید و اشتغال دچار لنگی و گیرپاژ شده، کسری بودجه پدید می کند و اعتبار و برتری دولت امریکا زیر سؤال می رود. در چنین شرایطی است که مدافعان اصلاح سرمایه داری که نگران موجودیت سیستم هستند، به تکاپومی افتند تا بلکه با اجرای سیاست های باصطلاح کینزی و افزایش قدرت خرید و تقاضا در جامعه، بر بحران مازاد تولید و نیز بحران انباشت سرمایه فائق آیند و هم چنین در حوزه سیاسی به ترمیم اعتماد خدشه دار شده عمومی نسبت به کارائی سیستم غلبه کنند و سرمایه داری گرفتار در بحران را نجات بخشند. هدف نه فقط روغن کاری چرخ های زنگ زده اقتصاد و رونق بخشیدن به آن است بلکه مهم تر از آن، ممانعت از شکل گیری و گسترش آلترناتیو های ضدسیستمی و مستقل از سرمایه داران در شرایط گسترش ناراضیاتی و بی اعتمادی عمومی به نظام است. ایفای چنین نقشی در امریکا را عموماً حزب دموکرات به عهده می گیرد. در شرایط بحرانی امکان نفوذ و رخنه رفرمیسم در صفوف جنبش های اعتراضی در مقایسه با محافظه کاران بیشتر است. گرچه جمهوری خواهان نیز بیکار نمی نشینند و از طریق شکل دادن و یا تقویت جنبش ارتجاعی مانند تی پارتی و یا اخیراً ظهور کسانی چون دونالد ترامپ و طرح شعارهای غلط اندازی چون فسادسیستم و اعاده عظمت امریکا و غیره سعی می کنند که عرصه را در اختیار جناح رقیب نگذارند، گرچه بدلیلی که خارج از گنجایش این نوشته است، اکنون به موی دماغشان تبدیل شده است.

ناراضیاتی و خشم از سیستم در جامعه امریکا انباشته شده است، ظهور جنبش هائی چون نودونه درصدی های جنبش اشغال وال استریت و یا عروج غیرمنتظره کسانی چون سندرز و یا حتی به شکل وارونه کسانی مثل ترامپ بیانگر این ناراضیاتی است. و البته بیانگر نادرستی ادعاهای پرطمطراق سالیان دراز فریه شدن طبقه متوسط توسط آواره گران بورژوازی. تلاش های زیادی هم برای غبار آلود کردن و فرافکنی از مسائل اصلی جامعه برای پنهان ساختن تضادها و صف آرایی اصلی و تبدیل کردن شهروندان به سیاهی لشکر و جذب جنبش ها به سیستم و تبدیل کردن صورت مسأله به وضعیت باصطلاح اضطراری و معادله معیوب بد و بدتر صورت می گیرد. در چنین شرایط تنها حضور یک قطب مستقل و خارج از سازوکارهای سیستم است که می تواند از افتادن به دامچاله معادله گزین بین بد و بدتر و جذب سازوکارهای سیستم شدن، به مبارزه طبقاتی گسترده ای که جریان دارد جان و معنای تازه بدهد. بجای بازی در بساط سرمایه جهان گستر و دادن جواز تداوم به سیاست های کنونی، با مشی و شعارهای مستقل از سیستم که سندرز بعضاً بر موج آن ها و جنبش سوار شد تا نهایتاً آن ها را به درون سیستم واریز کند، خواست های خود را در برابر سیستم بگذارد. از مقابله با نفوذ وال استریت در انتخابات تا شعارهای عدالت اجتماعی و زیست محیطی و تبعیض های نژادی و...

فوکویاما: زوال طبقه متوسط خطری برای آینده دموکراسی

<http://www.ima.ir/fa/News/۸۲۲۶۶۰۳۸/>

*- فوکویاما و زوال طبقه متوسط

http://www.radiofarda.com/a/f۲_world_economy_francis_fukuyama_article_future_of_history_analys_is_democracy/۲۴۴۷۱۰۹۷.html